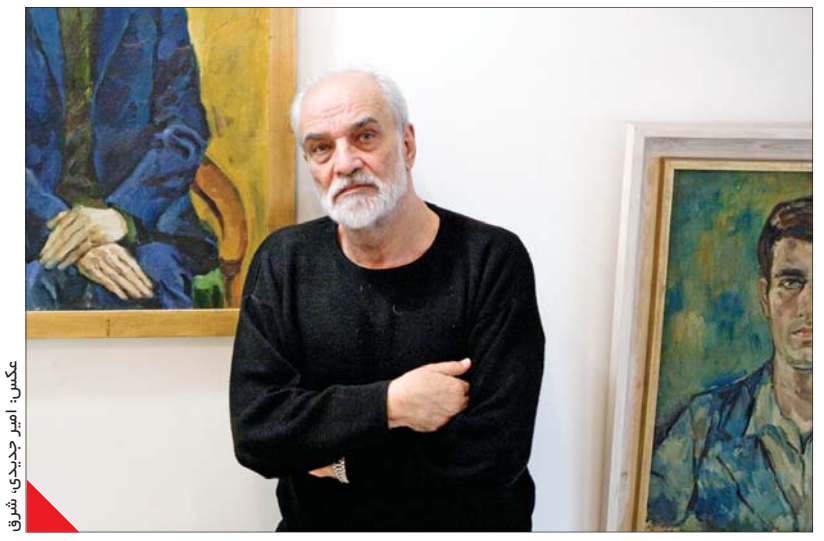

عکس: امیر جدیدی، شرق

با قامتی خدنگ...

آیدین آغداشلو

هـر هنرمند بزرگی همیشـه در جایگاهی مشـابه جایگاه امروز استاد محمدرضا شجریان قرار نمی‌گیرد - هرقـدر هم خوب و توانا باشـد - چون هنرمندهای اندکی این بخت را دارند که در مقطع تاریخی خاصی، حامل و حاوی روح ملی و آرزوهای ملتشان شوند... و او به‌شایستگی شده است.

اسـتاد شـجریان را بیش از چهل سـال است که می‌شناسـم- از شـب‌های چهارزانونشسـتن بر چمن خوشـبوی اطراف صحنه‌های اجرای آواز و موسیقی سـنتی و تماشـای هنرمنـدان یگانه‌ای که بـا وقار و فروتنی سـاز می‌زدنـد و آواز می‌خواندند و وقت‌هایی هـم لباس‌هـای متحدالشـکلی از پوشـاک سـنتی ولایت‌های متنـوع و رنگارنگ این سـرزمین پهناور را تنشـان می‌کردند... و شـجریان بـا آن صورت مطبوع و انبـوه موی سـیاه‌رنگ و صـدای فوق‌العاده‌اش در میانشـان می‌درخشید و من باراولی بود که با موسیقی سنتی جدی ایرانی، در عرصه‌ای چنین گسترده مواجه می‌شـدم و این بـرای منی که پیـش از آن علاقه‌ای و شناختی در این زمینه نداشتم و تنها به یمن شب‌هایی که مرحوم دردشـتی به دعوت شـوهرخاله‌ام برایمان - اغلب بی‌سـاز- آواز می‌خواند و سـحرمان می‌کرد- در آن سـال‌های نوجوانـی همیشـه مضطربم، - این اتصال دلپذیر صورت می‌گرفت. اما از آن سـال‌ها- که با اتوبوس، خودمان را ژولیده و چروکیده می‌رسـاندیم به شـیراز تا شتوکهاوزن را در کنار عبدالوهاب شهیدی گوش کنیـم و قوالی را پـس از پیتر بـروک ببینیم. - فاصله‌ای اساسی افتاد میان من و آن موسیقی شریف و محزونی که بعدها شـجریان نمایندگی نمایشش را داشت.

از اواخـر دهه پنجاه بود که شـجریان در ذهن من عمده‌تر شـد و این‌بار نه به خاطـر حنجره‌اش که به خاطر سـر انگشـتان چیره وچابک‌اش؛ خوشـنویس قابلی شـده بود و مرا که سـال‌ها بود خوشنویسـی دغدغه‌ام بود به تعقیب و تماشای راهی که می‌رفت واداشـت و می‌دیـدم چـه نسـتعلیق‌نویس قابلی دارد می‌شـود و دریافتـم آدمی در این میان هسـت که پـروای امر عمده‌تـری دارد و دارد معنای منهدم و پراکنده‌شـده‌ای را دنبـال و جسـت‌وجو می‌کند که بیشتر- خیلی بیشتر -ازهاهاهای مرسوم و معمول است. دریافتم به دنبال همان تجمع مبارکی است که پیشـتر در موسـیقی ایرانی به صورت همراهی شعر و موسـیقی و آواز شـکل گرفته بود و در معماری با کنارآمدن خشـت و آجر و کاشی و گچ و در کتاب‌آرایی با همراهی خوشنویسـی و نقاشـی و ادبیات. از اینجا بود که بیشـتر مراقب و گوش‌به‌زنگ شـعوری شدم کـه می‌دانسـت در دنیایی زندگی می‌کنـد که کارش مچاله‌کردن معناهایی است که در فاصله‌ای تاریخی دارند دور می‌شـوند و باکی هم نـدارد که خانه‌های سی‌سـاله در آن کلنگی‌اند - چه رسـد به گنبد رفیع سـلطانیه! و مهرش را در دل گرفتم. روزی ناشـرش از من خواسـت تا صورتش را برای پوسـتر کنسرتش نقاشـی کنم، و کردم و کار بدی هم نشـد. شـبی در جایی میهمان بودیم و نشسـته بر روی فرش. صاحب خانه - کاسـه تـار در بغل - با احترام تمام از اسـتاد خواهش کـرد تا چیزی بخوانـد و او هم با آرامش و وقـار رد کرد و تا چند بار این اصرار و انکار مکرر شـد تا سُراندم خودم را به طرفش و زانویم که به زانویش رسید در گوشش زمزمه کردم که نازنین، ما نقاش‌ها در جا نمی‌توانیم مردم را به طرب بیاوریم و این موهبت از آن شـاعران و نوازنده‌ها و خواننده‌هاست. بخوان و با صدایت عالمی را به طرب بیاور... و خواند و «صدای سخن عشق» را «زیر گنبد دوار» گسترد و ماندگار کرد... و سـال‌های دراز تا به امروز، مهر و ارادت و دلبستگی من به او مستدام ماند همچنان. و خوشا به حال من.

چه‌طـور می‌شـود هنرمنـدی راوی روح مردمش می‌شـود؟ در درازمـدت و در کوتاه‌مدت؟ فردوسـی می‌شـود برای همیشـه و حافـظ و مولوی و اسـتاد علی‌اکبر بناءاصفهانی و کمال‌الدین بهزاد می‌شوند در درازمدت، تولسـتوی و شکسپیر و سنان معمار و دانته می‌شـوند در درازمدت. واگنر می‌شود در کوتاه‌مدت- و گانـدی- که هنـوز بـر روی پایه‌هایشـان بی‌تزلزل ایسـتاده‌اند. کار زیـادی می‌برد تا اسـتاد محمد رضا شـجریان به چنین قامتی برسـد، اما فقط کار نیست، درسـت بودن و فروتنی و مهربانی هم هست. همیشه همراه مردم بودن - به تأسـی از شیخ نجم‌الدین کبری - هم هست. لحظه را درست‌سنجیدن و خم‌نشدن در برابر مال و منال و منصب هم هسـت. یک‌پارچه‌کردن آرزوهای پراکنده مردمی که گم می‌شـوند و نمی‌دانند چه می‌خواهند هم هسـت... و خیلـی چیزهای دیگر هم هست.

حاملیـن روح ملـی مـردم می‌ماننـد و دولت‌ها می‌گذرند: حکیم ابوالقاسم فردوسی طوس. نیازی به نشانی دارد؟

قبا و تاج نگهبانان روح ملی را نمی‌شود برداشت و برگرفت. کار فلانی‌وبیساری نیست. این تاجی است که مردمان بر سرشان می‌گذارند و همان‌ها هم، در پی هر خطایی، می‌توانند خلع کنند.

اسـتاد محمدرضا شـجریان با آبرو و بلندقامت، بر جایگاهش خدنگ ایستاده است.

عمرش برای ما دراز باد.

هنرمند به‌مثابه امید، هنرمند به‌مثابه مقاومت

ناصر فکوهـی: در فاصله دو دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰، موسـیقی کلاسیک (دسـتگاهی) ایران، به دلایل بسیار زیادی که به تحولات فرهنگی پس از کودتای ۲۸ مرداد، تأسیس رادیو و برنامه «گلها» و سپس تلویزیـون و گروهی از نهادهـای مهم نظیر مرکز حفظ و اشـاعه موسـیقی مربوط می‌شوند، جان و اعتبار تازه‌ای یافت. نوازندگان، خوانندگان، سـازندگان آلات موسـیقی، شاعران و ترانه‌سرایان و همه عشاقِ این سنت دیرپا، که سینه‌به‌سینه، آن را از روزگاران باستان تا قرن بیستم با چنگ و دندان و اغلب زیر فشارهای سـخت تعصب و تحجر فکری، حفظ کرده بودند، توانسـتند در محیطی تازه که حاصل عقب‌نشسـتن نسبی خشـک‌مغزان و گسترش رسانه‌های جدید بود، به آن اسـتعلا بخشـیده و به یـک ارزش اجتماعی بدل کنند. جامعه‌ای که پیش‌تر از «مطرب»ها با لحنی تحقیرآمیز سـخن می‌گفت، حال از «اساتید» با بالاترین احترام سخن می‌راند و مردم تلاش می‌کردند کودکان خود را از پایین‌ترین سـنین به آموزش موسـیقی تشـویق کنند. البته ایـن دوران پایدار نبـود و از ابتدای دهه ۱۳۵۰ بـا چرخش امنیتی نظام سیاسـی و سـپس با ناآرامی‌های ناشـی از آن، هنر را به خاموشی کشـید. باوجوداین، پس از انقلاب اسـلامی، امیدهایی تازه در دل‌ها زنده شد و هرچند در سال‌های نخستین دگرگونی‌های سیاسی و دفاع مقدس، کشـور با مخاطرات بزرگی روبه‌رو شده بود که موسـیقی و هنر به‌ناچار نمی‌توانسـتند چندان رشدی داشته باشند، اما خوشبختانه به برکت ثبات نسـبی که از دهه ۱۳۷۰ ایجاد شد، بار دیگر شاهد دموکراتیزه‌شدن هنرها و ادبیات، از شعر، داستان، موسیقی، هنرهای نمایشی، تجسمی، معماری و... بودیم.

هنرمند ازاین‌رو، هرچه بیشتر بدل به آرمانی زنده برای جامعه جوانی شـد که بیش و پیش از هرچیز به دوسـتی، به زیبایی، به چشم‌اندازهای آینـده، بـه امید، به چشـیدن طعم زندگی در شـادی‌ها و خوشـی‌ها و لطافت‌هایش نیاز داشـت. این امید را جامعه ما مدیون هنرمندان بزرگی بود که بسـیاری همچون شجریان از دهه ۱۳۴۰ بیرون آمده بودند. برخی از این هنرمندان، تا امروز هنوز جامعه ما را با هنر خود سـیراب می‌کنند و برخی دیگر متأسفانه سال‌هاست حضور فیزیکی خود را از دست داده‌اند، اما همه آنها، اکنون و هروقت بیشتر از هر زمانی در ذهن و روح و زندگی روزمره و فکری و فرهنگی ما حضوری پررنگ می‌یابند و گویی به همه ما

یاری می‌دهند تا بتوانیم بار حفظ این فرهنگ و میراث هزاران‌سـاله را بر دوش‌هایمان تحمل کنیم و زمینش نگذاریم. هنرمندانی با نام‌هایی چون کلانتری، ممیز، فروغ، شـاملو، اخوان‌ثالث، فنی‌زاده، بیضایی، گلشـیری، ساعدی، کیارستمی، تقوایی، شجریان، ناظری و... و بسیاری دیگر؛ کسانی که می‌توانستند و توانستند درشـتی‌ها، زشتی‌ها و بی‌اخلاقی را پشت‌سر بگذارند و آنها را روانه گورستان فراموشی کنند تا بر فراز همه آنها، آبروی دیروز، امروز و فردای این فرهنگ باشند و بمانند.

هـم ازایـن‌رو، در روزگاری تیـره کـه مردم مـا آمـاج زخم‌زبان‌ها و یورش‌های دشـمنان دین و اخلاق و خوشـبختی و زیبایـی و هنر و ادب و فرهنگ شـدند، پاپیش‌گذاشـتن هنرمندان در صفـوف مقدم، از جمله کارنامه استادی چون محمدرضا شجریان در هم‌دوش و هم‌نفس‌ماندن با مردم، هیچ‌کس را شـگفت‌زده نکرد: جامعه‌ای که قدر همه هنرمندان خویش را می‌داند؛ ارزش کسـانی را که فرهنگ ایران را در واقعیت‌های ژرف و عمیـق و زیبایش به جهان شناسـاندند و در طـول نیم‌قرن اخیر هرگز نگذاشـتند که میراث چندهزارسـاله این کشور قربانی سودجویی و شهرت‌طلبی‌ها و فساد و بی‌اخلاقی شود.

ازایـن‌رو، سـهم شـجریان در تاریخ فرهنـگ معاصر ایـران تنها در ارزش‌هایـی که بـا خوانندگی، خوش‌نویسـی، ابداع سـازهای جدید و اجرای صدها کنسرت موسیقی ایرانی کلاسیک در سراسر جهان، خلاصه نمی‌شـود، بلکه او تـا امروز به‌مثابه نمـادی از هنرمنـد و به‌مثابه امید اجتماعی باقی مانده اسـت و بی‌شـک باقی خواهد ماند. تردید نداشته باشیم که در تمدن‌های باستانی چون ایران، سازوکارهای اجتماعی بسیار پیچیده‌انـد و از آن پیچیده‌تر، سـازوکارهایی عمیق در کنش و در حافظه تاریخی و کش‌وقوس‌هـای فرهنگی، زبانی، هنری، ادبی و گفتمانی خود دارند که همواره می‌توانند از نو زاده شـوند، ولو آنکه فرهنگ در آنها، در دوره یا دوره‌هایی به فراموشـی و لکنت زبان و خاموشـی بنشیند. دیر یا زود، در این فرهنگ‌ها، کارنامه هرکسـی را باز و جایگاه او را برای آیندگان روشن خواهند کرد.

اما این کارنامه، از هم‌اکنون برای اسـتاد شـجریان درخشـان است: میلیون‌ها دلی که او شـاد کرد، میلیون‌ها تحسینی که با کار هنری او نثار فرهنگ ارزشـمند این پهنه شـد، میلیون‌ها جوانی که با آواز او با میراث هنر و موسـیقی ارزشمند فرهنگ خود آشنا شـده و به آن وفادار ماندند و صدها شـاگردی که تربیت‌شده کلاس‌های او هستند و خود به استادان کنونی و آتی موسـیقی این کشور بدل شدند، همه‌وهمه اینها چون ذرات بی‌شمار نوری هستند که یک هنرمند می‌تواند به همه برساند و آنها را از هنر و ارزش‌های زیبایش بهره‌مند و سـیراب کند. این نوشته کوتاه صرفا، همچون بسیاری نوشـته‌های دیگر، ادای دینی است به هنرمندانی چون او، نه برای بیان و تکرار این نکته بدیهی، بلکه برای تأکید بر این نکته، که هیچ‌یک از برخی داوری‌های بی‌ارزش نه کوچک‌ترین تأثیری در حال و نه در آینده نخواهند داشت.

شجریان، همچون هنرمندان ارزشـمندی که از آنها نام بردیم و همه آنها که به هنر و مردم خود وفـادار ماندند، آبروی تاریخ فرهنگ معاصر ما هسـتند و با هنر و با شجاعت و رسـالت اجتماعی‌شان آن را به تثبیت رسـانده و تداومش را بـرای آیندگان تضمین کرده و می‌کنند. باشـد که همـه هنرمندان دیگر ما نیز بتواننـد ارزش ژرف هنر و هنرمند را به‌مثابه ساختارهای امید برای یک جامعه، درک کنند.

ژیل دولوز به نقل از آندره مالرو تعریف سـاده‌ای از هنر ارائه می‌دهد: «تنهـا پدیده‌ای که در مقابـل مرگ مقاومت می‌کنـد». امید و مقاومت، واژگانـی جادویـی هسـتند که زندگـی را برای همـه ما، به‌ویـژه برای جوانانمان، به ارمغان می‌آورند و دریچه‌هایی به چشم‌اندازهای روشن را می‌گشایند که آواز شجریان، آزاد و سبک‌بار نه‌تنها در قلب و روح ما، بلکه در کوچه و خیابان‌هایمان به گردش دربیاید.

درباره‌ی اهمیتِ آوازی در هفتادوشش‌سالگی‌اش

شجریانِ اصیل

مانـی جعفرزاده: کم می‌شـود هنرمنـدی اثری خَلـق کُنَد که عوام بفهمند و خواص بپسندند. انـدک بوده‌انـد، خیلـی اندک هنرمندانـی کـه موفق شـده باشـند اقبالِ عمومـی مردم و تأییدِ خصوصی نخبگان را توأمان کسـب کنند و این که هنرمندی توانسـته باشـد در کمابیش تمامی آثارش به مرزِ چنین بی‌مرزی حیرت‌انگیـزی میانِ عوام و خواص نزدیک بشود از عجایبِ تاریخِ هنرِ هر سرزمینی‌ست لابد.

استاد محمّدرضا شجریان پیش از هر ویژگی فردی و حرفه‌ای دیگری واجدِ این امتیازِ عجیب است. دلیل‌اش چیست؟ می‌کوشیم واکاویم:

الف- دلبستگی مخاطبانی که متخصّص نیستند.

شجریان خواننده است. حیاتِ هنری او وابسته است بـه موضوعِ خواندن. این که در جاهایی سـاز هم ابداع کرده باشـد یا تصنیف هم ساخته باشـد فرعی است بر اصلِ خواندن‌اش. خواندن هم از اسـاس پدیداری‌ست ستاره‌سـاز؛ مردم‌خـواه. چرا؟ شـاید از ایـن جهت که آوازخواندن همیشه می‌تواند دَری بگشاید بر روی آن‌چه در فرهنگِ مصطلحِ هنرشناسـی هم‌ذات‌پنداری خوانده شده است. همه‌یِ آدم‌ها که از طبیعتِ سلامت حنجره برخوردار باشـند گاه‌به‌گاهی ولوُ برای دلِ خودشان آواز خوانده‌انـد. از این‌رو آوازخوانی فرآیندی آشـنا در ذهنِ هرکس اسـت. آوازخواندن موضوعی‌سـت از اسـاس انسـانی، بدنی و جسـمی، ملموس و تجربه‌شده برای همه. آوازخواندن موضوعی‌سـت عمومی. این اسـت که وقتـی خواننده‌ای می‌خوانَد حتّا کسـی که خواننده نیسـت تا حدّی میـزانِ مهارتِ او را تشـخیص می‌دهد چون سنگِ محکی دارد برای سنجیدن و آن سنگِ محک شـاید آوازِ الکنِ خودش باشـد. تعبیـرِ هم‌ذات‌پنداری هم این‌جاسـت کـه مصـداق دارد. وقتـی خواننده‌ی محبوبِ من می‌خواند. او من هسـتم که می‌خوانم. آوازِ قوام‌یافته‌ی او شکلی از همان آوازی‌ست که من همیشه آرزو داشته‌ام که داشـته باشم و نداشته‌ام. این می‌شود ارتباط عام با آواز که امکانِ دیده‌شدن یک خواننده را در میانِ مخاطبانِ بی‌تخصّص برجسته‌تر می‌نُماید. هر فردِ معمولـی با میزانِ تجربه‌ای عـادّی می‌تواند تا اندازه‌ی بسـیار زیادی میزانِ «مهارتِ عمومـی و غیرتخصّصی» یک خواننـده را درک کُنَد حال آن‌کـه همگان تجربه‌ی نواختنِ ساز، نوشتنِ متن، ساختنِ حجم یا کشیدن نقاشی یا فیلم‌سـازی را به شـکلِ معمول نداشـته‌اند و کشفِ میزانِ مهارتِ هنرمند در چنین رشـته‌هایی در همان بدوِ امر نیازمندِ دانشی‌سـت که منطقاً عمومـی نمی‌تواند باشـد. این اسـت که خواننده برای ارتباط‌گرفتن با خیلِ عظیمِ مخاطبان امتیازی دارد که هنرمندان دیگر ندارند. نمی‌توانند داشته باشند.

محمدرضا شجریان خواننده‌ی بزرگی‌ست، این را هر عامی هم حتّا می‌داند. امّا شجریان بختِ بلندِ گشاده‌ای هم داشـته اسـت که در یکی از پُرتاب‌ترین ادوارِ تاریخِ هنرِ این سرزمین بتواند صدای‌اش را به گوشِ مخاطبان برسـاند و این فرصت را ایجاد کند که تمایـزِ او با دیگر خوانندگان هویدا شود.

شهرتِ شجریان در میانِ مخاطبانِ عام بیشتر مدیونِ سال‌های بازپسـینِ دهه‌ی پنجاهِ خورشـیدی است. بازَ می‌گردد به زمانی که تغییراتِ سیاسـی پس از انقلاب تا مدّت‌زمانی طولانی امکانِ حضورِ خوانندگانِ پاپ پیش از انقلاب را کم‌رنگ می‌کنَد و جامعه‌ی سیاسی‌شـده‌ی آن سـال‌ها در بطـنِ ترانه‌هـای «چاوشـی» او بـرای نخستین‌بار تمایز در ساختمان و محتوا را درک می‌کند از سـوی دیگر در فقدانِ آن سالیانی موسیقی پاپِ مرسوم و در شـرایطی که رسـانه‌ها محدود هستند، توجهِ شاید ناگزیر خیلِ وسیعِ مخاطبانِ عام به آثارِ او بیشتر می‌شود و در زمانی کوتاه شأنِ هنری و اجتماعیِ او از محفل‌های روشـنفکری و خاص‌پسـند بـه ذهن و زبـانِ توده‌های میلیونی مخاطبان سرایت می‌کُند و معنا می‌گیرد.

ب- دلبسـتگی مخاطبـانِ متخصّـص: اسـتاد محمدرضـا شـجریان بی‌شـک یکـی از مهم‌تریـن خوانندگانِ تاریخِ موسـیقی اصیلِ ایرانی اسـت که از چندین منظـر بر گـردنِ فرهنگِ معاصـرِ ایرانی حق دارد. او در سـال‌هایی که موسـیقی پاپ دهه‌ی پنجاه با موفقیت‌های روزافزون بخشِ وسـیعی از مخاطبان را بـه سـمتِ خود خوانده بـود، بر سـرِ پیمانی که با موسیقی فحل‌پسند داشـته مانده. شجریان قطعاً یکی از انگشت‌شمار خوانندگان تاریخِ موسیقی ایرانی است که بی هیـچ تردیدی می‌توان ادّعان کـرد که «هرگز» موسیقی موسـوم به «پاپ» یا شبهِ پاپ اجرا نکرد. در مقـامِ قیاس نـوعِ نگاهی که او به فرهنگِ شـنیداری داشته است را با مَسیری که کسانی دیگر طی کرده‌اند بسـنجید: نام‌هایـی چون اکبـر گلپایگانـی ملقّب به «گلپا»، حسـین خواجه‌امیری ملقّب به «ایرج» یا حتّا مرحوم غلامحسـین بنان که اثـری مانند «الهه‌ی ناز» را در کارنامه دارد که بی‌شـک موسیقی پاپ محسوب می‌شود.

در نسـل‌های بعدی همین رویکـرد را در همایون شـجریان، علی‌رضا قربانی، سـالار عقیلـی و دیگران می‌تـوان دید با ایـن توضیح که بی‌تردیـد تمامی این نام‌ها که خوانندگانی بسیار خوش‌صدا و توانا بوده‌اند جایی یا جاهایی به سـمتِ مخاطبان خم شـده‌اند و در فعالیتِ حرفه‌ای‌شـان از نقطه‌ای به بعد سلیقه‌ی عـوام را موضوعِ اصلی کارِ خود قرار داده‌اند. کاری که محمدرضا شـجریان «هرگز» نکرد. او همواره کوشیده اسـت که بر جای خـود همان جـای صحیحی که با مهارت و دانش و پشـتکار و خِرد کسـب کرده اسـت بمانَد وَ سلیقه‌ی مخاطبان را به سمتِ آن جایگاه ارتقا دهد. شجریان مورد احترامِ عمیقِ متخصّصان موسیقی اسـت نه‌فقط به دلیلِ توانایـی و مهارتی که هر عامی هم با کمی دقّت متوجهِ آن می‌شـود بلکه به دلیلِ کارِ تاریخی بزرگـی که در تثبیتِ اهمیتِ موسـیقی اصیلِ ایرانی انجام داده است و به دلیل آن‌که به‌رغمِ استقبالِ میلیونی از آثارش هرگز به مخاطب باج نداده است.

شجریان ردیف‌دان است. آموزگار است. فعّالِ مدنی و اجتماعی اسـت. پویا و سازنده اسـت. کوشا و اصیل است. او شاید آخرین بازمانده‌ی نسلی است که فرهنگ و هویتِ ایرانی را معنا بخشـیده‌اند و به دسـت نسـلِ بعدی سپرده‌اند تا نسل بعدی با میراثِ ایشان چه کُند؟

چاووش

یاد ایام

حبیب احمدزاده

فکر کنـم این خاطـره هدیه‌ای از آن روزهـای حماسـه به اسـتاد محمدرضا شجریان باشد.

ان‌شـاءالله که خداوند شـفای کامل عنایتشان کند تا دوباره به‌دور از سیاسـت و احساسـات ناپختـه در هر دو سـوی این ماجرا، همگی یک‌رنگ و یک‌صدا، جمعی دورهم و یکدل‌تر شویم:

«اتاقی کـه در آن زندانی بودیم پنجـره کوچکی داشـت که راحت بیـرون را می‌دیدیـم. نگهبان‌هـا هنگام غروب یا وقتی نگهبانی‌شان تمام می‌شـد و می‌رفتند، این پنجره را می‌بسـتند و مـا از نعمت دیدن محروم می‌شدیم و به آنها بدوبیراه می‌گفتیم.

البته سـوراخ‌هایی وسط پنجره بـود که بـا دقت و قـدری زحمت می‌شد بیرون را غیرواضح دید.

هـر روز بیـرون محوطه را چک می‌کـردم. می‌خواسـتم بدانم چه کسـانی را به این زنـدان آورده‌اند. اکبر می‌گفـت: «کارآگاه‌علی، دیگر بس اسـت. بیـا کمی اسـتراحت کـن!» عبـاس بعد از ناهـار گفت: «علی‌آقا، واقعا برایم سـؤال شـده چرا خدا دارد این‌طوری به ما لطف می‌کند؟».

ـ برای اینکه بـه ما بفهماند اگر او بخواهد می‌توانیم در دل دشمن در زندان محرمانه، حکومت کنیم و دلِ شاد و خوشی داشته باشیم.

ـ پـس باید خیلی خدا را شـکر کنیم که این‌قدر ما را عزیز کرده.

ـ پـس می‌خواهی شـاکر خدا نباشـیم؟ بایـد روزی هـزار مرتبه خدا را شـکر کنیم که ما به اردوگاه نرفتیم!

اکبر گفـت: «بچه‌ها من که یادم رفته ایرانـی‌ام، پاسـدارم و در این زندان، اسـیر عراقی‌ها هستم. پس حالا که این‌طور اسـت می‌خواهم از رسـتم تقاضا کنـم برایمان چند تصنیـف بخوانـد». رسـتم هم از خداخواسـته هنوز حرف اکبر تمام نشـده بود شـعر یاد ایام شجریان را خوانـد: «یاد ایامی که در گلشـن صفایی داشـتیم...» رستم خواند و من با اولین بیت شـعر گریه کردم. خاطرات علی هاشـمی، بچه‌های قـرارگاه، غلام‌پـور، آقامحسـن، هاشمی و خانواده‌ام جلو چشمانم می‌آمدنـد و می‌رفتنـد. آن‌قدر زیبا خوانـد که مثل بچه‌هـا می‌گفتیم: «دوبـاره. دوباره». رسـتم شـعری از علیرضـا افتخـاری خواند که در وصف امام‌زمان بود که یادم نیست چه ابیاتی داشت».[1]

اتفاقـا خاطره‌نـگار ایـن کتاب محمدمهدی بهداروند هم به علت مجروحیت حاد شـیمیایی در زمان جنگ، هفته قبل مورد عمل جراحی بازکـردن مجـرای ریه قـرار گرفته و هم‌اکنون بسـتری هسـتند. برای سلامت ایشـان هم همچون استاد شجریان همگی دعا کنیم.

۱. ص ۶۱۹ زندان الرشید

خاطرات رئیس سـتاد سپاه ششم نیروی زمینی سپاه

سردار علی‌اصغر گرجی‌زاده

خاطره‌نـگار: دکتـر محمدمهـدی بهداروند

چاپ پنجم: ۱۳۹۳

انتشارات سوره مهر

نفس شما ممد حیات است

مهناز افشار

عاشقان را عاشـق‌تر کرد ربنای دلنواز شما.

در زادروز شـما مسـرور از حضورتـان، نام شـما را مغرورانه صدا می‌زنیم استاد شجریان،

بمانید و بخوانید که نفس شـما ممد حیات است.

بخوانید از مرغ سحر.

زادروزتان بر من، بـر ما و بر این خاک خجسته باد.

معمای هستی

خون موج زند در دل لعل

ابراهیم اصغرزاده

۱- هر جنبـش و حرکتی در اجتماع به خلـق جلوه‌های هنری و موسـیقایی ویژه خود نیاز دارد. به‌عبارتی بدون همراهی موسـیقی و هنر، کار هیچ جنبشـی به‌سـهولت پیش نرفته و پایدار نخواهد ماند. از جنبـش مشـروطه به‌دلیل محتـوای تجددطلبانـه‌اش تا انقلاب اسـلامی که از زیربنایی فرهنگی و دینی برخوردار بود، ارتباط نزدیکی با موسیقی ایرانی داشـتند. موسیقی مشروطه، به همراه طنز، ترانه و ادبیات شـفاهی با اجتماعی‌شدن مضامین به‌واسطه افرادی همچون عارف قزوینی، شـیدا، نسـیم شـمال، میرزاده عشـقی و ایرج‌میرزا از محافل دربسـته درباری و مجالس اعیان و اشـراف درآمد و به میان مردم رفت و به آگاهی‌بخشـی و بسـیج توده‌ها یاری رساند. درواقع موسیقی و مشروطه توأمان به هم یاری رساندند. عارف که خود شاعر و تصنیف‌سـرای پرآوازه دوره مشروطه اسـت علاوه بر شعر که شاید بتوان «از خون جوانان وطن لاله دمیده» او را سـرود ملی مشـروطه خواند به‌دلیل آشنایی با موسیقی و اجرای کنسرت‌های ملی و میهنی شـلوغ و اجرای نمایش‌های مملو از جمعیت، موسیقی ایرانی را به میان مردم و میدان عمل اجتماعی کشاند. ترانه‌هایی که بلافاصله پس از سروده‌شـدن، مانند بمب در فضای اجتماعی کشـور منتشر و ایران تماما از آن باخبر می‌شـد. کارویژه‌های اجتماعی و سیاسـی موسیقی اصیل مجددا در سـال‌های پایانی سـلطنت پهلوی و تأثیر شورآفرین آن مورد توجه روشنفکران قرار گرفت. اواسط دهه ۵۰ شمسی، امثال ابتهاج، لطفی، علیزاده، شـجریان و دیگران با احیای موسـیقی ملی و میهنی در برابر انواع باسـمه‌ای و هویت‌سـتیز آن که مورد حمایت دربـار بود، قد علم کردند و راه آینده موسـیقی ایران را هموار کردند. در ماه‌های منتهی به انقلاب گروه‌های هنری همچون چاووش، عارف و شـیدا موسیقی پیش‌پاافتاده و سـرگرم‌کننده را به مبارزه طلبیدند و آثاری تولید کردند که به فریاد اعتراض اهالی موسیقی علیه حکومت شاه تبدیل شد. ترانه‌های تأثیرگذار و الهام‌بخش «سپیده»، «همراه شو عزیـز»، «تفنگت را زمین بگذار» و مانند آن که دارای اسـتحکام فنی، هنـری و واجد مضامین اصلاح‌طلبانه‌اند، از سـنت موسـیقایی گروه «چاووش» و جنبش احیا می‌آید.

۲- پـس از انقـلاب اسـلامی اواسـط دهـه ۷۰ در دولت دوم هاشمی‌رفسـنجانی که محافظه‌کاران راسـت دسـت برتر یافتند، سیاسـت‌های فرهنگی به قبض و قهر دچار شد، حقوق شهروندی از جانب عناصر خودسـر و گروه‌های فشـار مـورد تعرض و تهدید قرار گرفت و حقـوق صنفی و معنوی پدیدآورنـدگان آثار هنری و هنرمندان مستقل ازسـوی دسـتگاه‌های متولی نادیده گرفته شد، محمدرضا شـجریان، هنرمند پـرآوازه، نه‌فقط در دفـاع از حقوق معنوی خود که در قامت یک روشـنفکر، رسـانه ملی را که نقش برادر بزرگ‌تر برای دیگر متولیـان فرهنگی بازی می‌کرد، به چالش کشـید؛ آن‌هم از زاویه نقض حقوق شهروندی و زیرپانهادن اخلاق حرفه‌ای. صداوسـیما آن زمـان دائما درباره نقض حقوق بشـر و حقوق شهروندی در دیگر کشـورها داد سخن سرمی‌داد ولی خود به‌راحتی بر حقوق هنرمندان داخلی چشـم می‌پوشید. شجریان در نامه ۱۳۷۴ خود می‌نویسد: «سازمان صداوسیما موظف است برای پخش آثار هنرمندان از آنان کسـب اجـازه کند و حقوق مادی آنان را هم برای هر نوبت پخش آثارشـان رعایت کند... از این گذشته من نمی‌دانم صداوسـیما به چه حقی و براساس کدام مجوز روی آثار من تصویر می‌گـذارد و آن را به نام ویدئوکلیـپ پخش می‌کند؟... چگونه است که بدیهی‌ترین حقوق مالکیت حقوقی که مورد تأکید قوانین جاری کشور است زیر پا گذاشته می‌شود؟

در تحیـرم که نادیده‌گرفتن حقوق هنرمند از سـوی مهم‌ترین و وسـیع‌ترین رسانه کشور نشانه چیسـت؟ مردم چه می‌گویند وقتی می‌بینند از صبح تا شـام، این رسـانه پیام‌هـای اخلاقی در رعایت حقـوق دیگران پخش می‌کنـد، اما خود به آن عمـل نمی‌کند...». سـخن شـجریان این بود که اگـر هنرمندان از حقوق شـهروندی برخوردار هسـتند، باید بتوانند همچون دیگر شـهروندان در عرصه عمومی، آزادانه، نظرات و باورهای خود را طرح کنند و از این جهت کلام و آثارش به نفع دیگران مال‌خودسازی، تقطیع و تحریف نشود و این پیش‌شرط اجتماعی ظهور شهروند است. اگر قوانین موضوعه هـم به‌صراحت از حقوق پدیدآورندگان آثار هنری پشـتیبانی نکند چون دولت ایران در سـال ۱۳۲۷ در جریان تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشـر جزء رأی‌دهندگان مثبت بوده و پارلمـان ایران نیز این اعلامیه را تصویب کرده اسـت، ماده بیسـت‌وهفتم آن برای دولت الزام‌آور اسـت: «اولا هرکس حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی- اجتماعی شـرکت کند، از فنون و هنرها متمتع شـود و در پیشرفت عملی و فواید آن سـهیم باشـد. ثانیا هرکس حـق دارد از حمایت منافـع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود». برخی اشـخاص از تریبون‌های عمومی دائما علیه هنرمند، هنر و موسـیقی سـخن می‌گویند، آیا آنها اجازه می‌دهند که همان سـخنان را هنرمندان درباره متولیان سیاست‌های فرهنگی بگویند؟ یا پرسـش نمایند که این دستگاه‌های عریض و طویل فرهنگی با آن بودجه‌های سرسام‌آور چه گلی به سر ملت زده‌اند؟

۳- اعتراض شـجریان فقط ناظر بر وجه حقوقی مدعایش نبود، بلکه نامه‌اش به جنبه مهم‌تری هم اشـاره داشـت که ابعاد هنری و فرهنگی آن نظرش بعدها روشـن‌تر شد. او در نامه‌اش به پخش موسـیقی مبتذلی که آن را خالتوری نامیده بـود، اعتراض می‌کرد. شجریان چون اساسـا چیزی را که موسیقی خالتوری می‌نامند هنر نمی‌شناسد که برایش در دستگاه‌های فرهنگی حق حیات و رقابت قائل باشد. شاید کمترکسی آن زمان چنین درک روشنی از پیامدهای اجتماعی ظهور این قبیل آثار موسـیقایی داشـت. ولی شجریان در نامه‌اش آدرس و نشـانی درسـتی از غلط‌بودن سیاست فرهنگی و زمینه‌های رویش قارچ‌گونه نوعی موسیقی بی‌هویت می‌دهد. شما قضاوت کنید آیا آن سیاسـت‌های تحدیدکننـده نبود که هنرمندان را از خلق و انتشـار آثار ارزشـمند باز داشـت و زمینه را برای خلق آثار سـخیف و بی‌محتـوا فراهم کرد؟ چه کسـی تصور می‌کرد آن بندوبست‌ها و آن ضدیت‌ها سر از زیرزمین‌ها و ناکجاآبادی درآورد که خیل عظیمی از مشتاقان جوان موسیقی را به وادی سراسر فحاشی و ناسزاگویی، خشونت کلامی و ترور دیسکورسی هدایت کند. رواج و به‌کارگیری واژگان دربرگیرنده مفاهیم زشت و غیراخلاقی در میان جماعت جوان و شـیوع جنبه‌هایی از خرده‌فرهنگ خالتوریسـتی و فرهنگ‌سـتیزانه از کجا نشـئت می‌گیرد و ریشـه در کدام سیاست دارد؟ ازکجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

ادامه در صفحه ۱۴